

روزی یوسف علیه السلام غلامی را با نل کرد و در خواب
داد و بان خوابی صوری عزیزی که بان آورده بود و آن
یعقوب علیه السلام میداشت و اردوسی یوسف خیر آن
بنه از یوسف نکرده خدای تعالی فرموده بعز و جلال
من که یوسف را به بندگی اندانم تا خلق بداند که بندگی
خوار نمیباید داشت **و بروایت کعب الجبار** آمده که
روزی یوسف علیه السلام با بنه نگرست و روی خود
بید گفت اگر من بنه بودم در جهان قیمت که توانستی داد
و بهای من که توانستی کرد بر عتایم از خدای عزوجل
که با یوسف چون صوره خود بیدی چرا موصوفت خواندی
و شکر من نگریدی و مر ایاد نگریدی و خوشتر پسند کردی
و قیمت بسیار بخود بهادی بعز و جلال من که برادر بندگی
افکنم و بهای تو بنمایم تا خلق بداند که حورای قیمی نباید
نهاد و قیمت آن بود که خدای تعالی بوی نهاد **و بروایت دیگر**
آنها که گویند که حکمت در آن بود که خدای تعالی و بر او حکم
پادشاهی کرده بود که چون پادشاه شود و بر ایندکان خواهد

بود

بود که اگر ویرا به بندگی می افکندم او از حال بندگان ندانست
پرسید این بود که یوسف را به بندگی افکند **و دیگر حکمت**
آن بود که چون وی آن خواب بدید نمی گورد و گفت باشد
که فرمان فرما بدظن **خواجه** گفته اند که هر که در بندگی
خداوندی جوید جز اش این بود که بنه بندگانش گورد
و دیگر گویند که یوسف علیه السلام دوزی فخر کرده بود بر کسی
و چنین گفته بود که در اهل بیت ماکسی بنه نبوده بر خدای تعالی
افتخار وی پسندید از آن سبب او را در بندگی افکندش
تا خلق بداند که فخر نباید کرد **و همچنین باز سر سخن دوم**
بر مالک بن ذعر یوسف را بخرد و کارو اینا نشانی بودند
و با کسان خود گفت که ویرا نیکو دارید و هیچ کار مفروماید
که من میدانم که این چیست و بی نیازی من در نیست و همان روز
بر آشورش نشانند و راه کدایشان بر سر کور مادرش بود
پس یوسف علیه السلام چون بقیور مادر رسید گفت یا مادر
برادرانم بفر و خند و بترس کورند و اکنون بگری می افکنم

در غنای